
راهنمایی مقدماتی بر فرا - ساختگرایی و فرامدرنیسم*

An Introductory Guide to Post - Structuralism and Postmodernism

Madan Sarup

New York: Harvester, 1993

در طی سی سال گذشته یا قریب به آن ساختگرایان و فرا - ساختگرایان سهم بسیار مهمی در فهم انسانی ایفاء کردند. لوی - استراوس، لاکان، دریدا، فوکو، دلوز، لیوتار حجم موثری از کار را تولید کرده‌اند. اگر چه ساختگرایی و فرا - ساختگرایی بسیار متفاوتند - تئوری اخیر، برای مثال، بهره‌ای از زیانشناسی ساختاری در کار خود نمی‌برد - مشابهت‌هایی نیز وجود دارد: هر دو رویکرد انتقادساز هستند.

اولاً در نقل هر دو گفتمان، انتقادی از فاعل (سوژه) انسانی وجود دارد. واژه

"سویژه" به چیزی کاملاً متفاوت از واژه دیر آشناتری همچون "فرد" رجوع می‌دهد. تاریخ واژه اخیر به رنسانس بر می‌گردد و بر این پیشا فرض مبتنی است که انسان یک عامل آزاد و روشنفکر است و فرآیندهای اندیشه اساساً به وسیله شرایط تاریخی و فرهنگی تحت فشار نیستند. چنین نگاهی به عقل به وسیله اندیشه فلسفی دکارت مورد تأکید قرار گرفت. به این عبارت توجه کنید: "من فکر می‌کنم، پس هستم." "من" دکارت خود را کاملاً آگاه، و بنابراین قابل درک فرض می‌کند این "من" نه تنها خودگردان و آزاد، که سازواره و همگون نیز هست. اندیشه وجود سرزمین روانی دیگر در تضاد با آگاهی، غیر قابل تصور است.

لوی استراوس، یکی از پیشتازان ساختگرا، فاعل انسانی - مرکز هستی - را "بچه نتر، لوس و بدعادت داده شده" می‌نامد. او معتقد است که هدف نهایی علوم انسانی نه تاسیس انسان که انحلال اوست. چنین ایده‌ای شعار ساختگرایی شد. فرا-ساختگرایی هجمه و اساسانه خود علیه مفاهیم را با ابزار آن چیزی که ما تا کنون به عنوان انسان فهمیده‌ایم، آغاز می‌کند.

فرا ساختگرایی بر آن است که سوویژه (فاعل انسانی) را منحل کند. فوکو و دریدا اساساً تئوری در مورد فاعل انسانی ندارند. لاکان استثناء است. او نسبت به سوویژه تمایل دارد، زیرا وی از یک سو تحت تأثیر فلسفه هگل است، و از سوی دیگر گرایش مسلط معرفت شناسانه وی گرایش روانکاوانه است.

ثانیاً هم ساختگرایی و هم فرا ساختگرایی نسبت به تاریخ گرایی منتقد هستند. آنها نسبت به این اندیشه که یک الگوی سراسری در تاریخ وجود دارد، با دیده تردید می‌نگرند. نمونه بارز آن انتقاد لوی استراوس از نظریه سارتر درباره ماتریالیسم تاریخی، در کتاب *The Savage Mind* است.

ثالثاً هر دو رویکرد نسبت به "معنی" مثنی انتقادی را پیشه خود ساخته‌اند. سوسور بر تمایز بین دال و مدلول تأکید داشت. رابطه ساختاری دال و مدلول، یک نشانه زبانشناختی را می‌سازد و لذا می‌توان گفت که زبان برآمده و محصولی از تجمیع این نشانه هاست. نشانه زبانشناختی هویتی قراردادی و نه ضروری دارد. هر دال ارزش خود را از رهگذر موقعیت و منزلت متمایزی که در درون ساختار زبان حائز است، کسب می‌کند.

در فراساختگرایی، مدلول تنزل کرده و دال در منزلتی برتر می‌نشیند. این بدان معنی است که ارتباط یک به یکی مابین فرضیه‌ها و واقعیت وجود دارد. لاکان، به عنوان نمونه، از لغزش و ریزش دائمی و پی‌درپی مدلول در زیر لوای دال و در یدا نیز از نظام ناب و ساده دال‌های شناور و سیال، بدون اینکه بتوان هیچ رابطه غیر زیانشناختی متعین با مدلول برای آن تعریف کرد، گفتگو می‌کنند.

رباعاً هر دو از منظری انتقادی به فلسفه می‌نگرند. آلتوسر در اولین کارهای خود درباره کنش "تئوریک" می‌نویسد و بر آن است که فلسفه مارکسیستی یک علم است. او بین مارکس جوان که در فضایی هگلی و ایدئولوژیک می‌اندیشید و مارکس پیر که با فهم و درک خود از مفاهیم و فرایندهای اقتصادی خود، به مثابه یک عالم برجسته جلوه‌گر شده بود، تمایز شفافی قائل بود. می‌باید اشاره کرد که زمانی که ساختگرایان زبان را به طرف مرکز اندیشه فرانسوی سوق دادند، فی الواقع به طریقی ضد فلسفی دست یازیدند.

به رغم این مشابهت‌ها، به موارد تمایز بسیاری میان این دو رویکرد نیز می‌توان اشاره کرد. از آن جمله: در حالی که ساختگرایان حقیقت را در "پشتینه" یا "درون" یک متن جستجو می‌کنند، فراساختگرایان بر تقابل و رابطه دو سویه میان خواننده (قرائت‌کننده) و متن به مثابه یک رابطه پویا و تولیدی، تأکید می‌ورزند. به دیگر سخن، از این منظر قرائت منزلت خود را به عنوان یک مصرف‌کننده متفعل کالای تولید شده، از دست می‌دهد. فراساختگرایان همچنین به گونه‌ای عمیق نسبت به وحدانیت و یگانگی نشانه ثابت (دیدگاه سوسور) منتقد بوده و بر تغییر و گذری مستمر از مدلول به دال پای می‌فشارند. و لذا بر آنند که همواره راه انحرافی جاودانه و پیوسته‌ای بر سر راه نیل به حقیقت که منزلت و جاودانگی خود را از دست داده است، وجود دارد. فراساختگرایی انتقاداتی را بر مفهوم کلاسیک کانتی سوژه واحد (فاعل/نویسنده به مثابه منشاء آگاهی و منبع مقتدری برای معنی و حقیقت) وارد می‌سازد. فراساختگرایان معتقدند که فاعل انسانی یک آگاهی واحد و یگانه ندارد، بلکه به وسیله زبان ساختمان شده است. در یک کلام، فراساختگرایی در برگیرنده انتقادی از متافیزیک، از مفاهیمی همچون: علیت، هویت، فاعل، و حقیقت است.